

## تأثیر و نفوذ نظامی گنجوی در زبان و ادبیات پنجابی

دکتر شاهد چوهدری

زبان پنجابی یکی از بزرگ‌ترین زبانهای پاکستان و بخشی از هند است. این زبان که با زبان فارسی روابط نزدیکی دارد، از زبانهای آریایی محسوب می‌شود. پنجاب منطقه بسیار وسیع، پهناور و حاصلخیزی است که پنج رود بزرگ همراه با رودخانه سند که خود یکی از بزرگترین رودخانه‌های جهان است، از آن عبور می‌کند و جلگه‌های مختلفی را تشکیل می‌دهد که آنها را «دوآب» با «دوآبه» می‌گویند یعنی سرزمین میان دو رودخانه؛ و چون در پنجاب پنج رودخانه بزرگ و وسیع و طولانی جریان دارد بنابراین چهار «دوآبه» را تشکیل می‌دهد مانند: «دوآبه چَچ» (سرزمین میان رودخانه‌های چَناب و جِهلم)؛ «دوآبه رَچنا» (سرزمین میان رودخانه‌های روای و چَناب)؛ دوآبه باری (سرزمین میان دو رودخانه بیاس و راوی)؛ «دوآبه بَست» (سرزمین میان دو رودخانه بیاس و سَتلُج) و رودخانه سند، گاهی از روی مرز پنجاب و استان شمال شرقی (سرحد) و گاهی از میان سرزمین پنجاب می‌گذرد. و بالاخره همه رودخانه‌های بالا با رود سند می‌پیوندند و

از همان جا نقطه آغاز استان پنجاب است که تا اسلام آباد کشیده شده است.

پنجاب سرزمین زیبایی طبیعی و انسانی است و بزرگترین و زیباترین منطقه شبه قاره، پس از کشمیر، سرزمین عشق و عاشقی و شعر و سخن که مرکز آن لاهور است. زبان پنجابی به حداقل ده گویش بزرگ تقسیم می شود.

روابط زبانهای فارسی و پنجابی به هزاران سال پیش برمی گردد زیرا هر دو زبان آریایی و از یک ریشه مشتق شده اند. زبان پنجابی چندین هزار واژه و اصطلاح از فارسی گرفته و همچنین در طول تاریخ، زبان فارسی نیز واژه های زیادی از پنجابی در خود جذب کرده است. ادبیات پنجابی به صورت جدید و به رسم الخط جدید (رسم الخط فارسی) تقریباً هفتصد سال قدمت دارد. ادبیات پنجابی تحت تأثیر فارسی به وجود آمده است و نفوذ زیادی از آن زبان پذیرفته است. علاوه بر واژه ها و اصطلاحات، ترجمه های زیادی از اشعار و حکایات و داستانها از فارسی به پنجابی انجام شده که بحث و بررسی طولانی را می طلبد.

در اینجا قطع نظر از دیگر علایق و روابط و نفوذ و تأثیر یک زبان در زبان دیگر فقط به موضوع تأثیر و نفوذ نظامی گنجوی در زبان پنجابی می پردازیم.

دیوان و خمسة نظامی گنجوی در مدارس دینی و اسلامی قدیم جزو دروس اصلی بوده است و شاعران و ادیبان و طالبان علم آنها را می خواندند و حفظ می کردند. بنابراین داستانهای خمسة نظامی در زبان پنجابی رواج پیدا کرد و از مدارس به میان عموم مردم راه یافت و زبان بزبان گشت و کسانی که طبع شعری هم داشتند، آغاز به سرودن داستانهای خمسة نظامی در پیروی از آن شاعر توانا کردند. و چون داستانهای اصلی را به زبان اصلی نخوانده بودند و فقط از طریق شنیدن آنها را بیان و نقل می کردند، در داستانها اختلاف فاحشی به وجود آمد و بیشتر این داستانها از اردو به پنجابی راه یافتند.

داستان خسرو و شیرین در زبان پنجابی به داستان یا قصه شیرین و فرهاد معروف است و هیچ شاعری بجز یک نفر این داستان را عنوان خسرو و شیرین نداده است. همه شاعران در آغاز داستان از ارمنی بودن شیرین سخن رانده اند؛ اقا پس از

آنکه شیرین با فرهاد آشنا می‌شود و میان هر دو شعله عشق روشن می‌شود، داستان رسماً شروع می‌گردد. در اینجا هر شاعری با سلیقه خویش داستانی را که در ذهن پرورانده و یا شنیده، با کم و زیاد کردن آن، می‌نویسد. با خواندن قصه شیرین و فرهاد به زبان پنجابی و مقایسه آن هرگز نمی‌توان حدس زد که گوینده یا نویسنده این داستان، توجه به داستان اصلی خسرو و شیرین نظامی گنجوی داشته است؛ اما این قدر مسلم است که این داستان از راه فارسی به پنجاب رسیده است و نخستین کسی که در فارسی آن را سروده و نوشته نظامی گنجوی است.

تمام داستانهای شیرین و فرهاد، بدین طریق آغاز و به پایان برده می‌شوند: خسرو پرویز از شنیدن تعریف و توصیف زیبایی شیرین توسط وزیر خویش شاپور، فریفته دلربایی شیرین می‌شود و او را به دربار خود می‌آورد و دستور می‌دهد برای او کاخی پرشکوه بسازند. فرهاد که نقاش چیره‌دستی است برای نقاشی در آن کاخ فراخونده می‌شود و به محض دیدن شیرین به او دل می‌بازد. خبر این عشق به خسرو پرویز نیز می‌رسد و او نخست از طریق تطمیع تلاش می‌کند فرهاد را از عشق شیرین باز دارد؛ اما فرهاد به هیچ وجه دل نمی‌کند و درباره این موضوع میان خسرو پرویز و فرهاد مذاکرات رد و بدل می‌شود. بالاخره خسرو پرویز او را به کارهای محال مانند ساختن مجسمه بزرگ شیرین، کندن کوه، بازکردن راهی میان آن و آوردن جوی شیر از کوه بیستون و امی دارد. عاشق از جان گذشته همه این کارهای ناشدنی را انجام می‌دهد. خسرو پرویز که به فرهاد وعده داده است که پس از اتمام همه این کارها شیرین را به او خواهد بخشید هنگامی که متوجه می‌شود فرهاد پیروز شده است و شیرین را خواهد برد، زن پسر و حيله‌گری را پیش وی می‌فرستد تا به او خبر دروغین مرگ شیرین را بدهد. زن مکار فرهاد را از مرگ شیرین آگاه می‌سازد و فرهاد همان تیشه‌ای را که با آن جوی شیر کنده بود، بر سر خود زده زندگانی خود را خاتمه می‌دهد و جسد او در همان جوی می‌افتد و آب یا شیر آن را به زیر کاخ شیرین می‌آورد. شیرین که یا منظره کشته شدن فرهاد را از بالای قصر خود دیده و یا هنگامی که جسد او به زیر کاخ می‌رسد از مرگش آگاه می‌شود از

کاخ خود فرو می افتد و به عاشق حقیقی خود می پیوندد و هر دو به وصال می رسند. داستانهای پنجابی در همین جا به پایان می رسند. در صورتی که داستان خسرو و شیرین نظامی پس از مرگ فرهاد و زنده ماندن شیرین ادامه پیدا می کند. نظامی، عشق فرهاد را نسبت به شیرین با آب و تاب و برملا می نویسد اما از عشق شیرین نسبت به فرهاد کمتر یاد می کند و آن را در خور اعتنا نمی داند.

از سوی دیگر، داستان نظامی و داستانهایی که در زبان پنجابی به تقلید از او نوشته شده اند، نه تنها با هم اختلافات زیادی دارند، بلکه می توان گفت که کاملاً دگرگون شده اند. در قصه های پنجابی شیرین و فرهاد آمده است که «خسرو پرویز کسی را که برای رساندن خبر مرگ شیرین به فرهاد می فرستد، «زن» است. در صورتی که در داستان خسرو و شیرین نظامی این شخص مرد است:

سوی فرهاد رفت آن سنگدل مرد / زبان بگشاد و خود را تنگدل کرد  
 دایم اقبال دایم، نویسنده معاصر و شاعر بزرگ زبان پنجابی «بارئد» خواننده دربار خسرو پرویز را «زن» می داند در صورتی که از زن یا مرد بودن بارئد در نوشته نظامی حرفی زده نشده است.

اگرچه شاعران زیادی این داستان را به زبان پنجابی سروده اند اما فداحسین اسیر وارثی و دایم اقبال دایم شاعران معاصر ادعا می کنند که آنها داستان خسرو و شیرین نظامی گنجوی را خوانده اند و از آن، مستقیماً ترجمه کرده اند. با وجود این گونه ادعاها، داستانهای آنان تا مرگ «فرهاد و شیرین» پایان می پذیرد حال آنکه داستان نظامی ادامه می یابد و شیرین پس از کشته شدن خسرو پرویز به دست شیرویه فرزندش به دخمه خسرو پرویز می رود و خود را با دشنه هلاک می سازد.

در گنبد به روی خَلق در بست	سوی مهد ملک شد دشنه در دست
جگر گاه ملک را مهر برداشت	ببوسید آن دهن کو بر جگر داشت
بدان آیین که دید آن زخم را ریش	همانجا دشنه ای زد بر تن خویش
به خون گرم شست آن خوابگه را	جراحت تازه کرد اندام شه را
پس آورد آنگهی شه را در آغوش	لبش بر لب نهاد و دوش بر دوش

به نیروی بلند آواز برداشت چنان کان قوم از آوازش خبر داشت  
که جان با جان و تن با تن بیوست تن از دوری و جان از داوری رست<sup>۱</sup>  
شاعرانی که به زبان پنجابی داستان شیرین و فرهاد را سروده‌اند:<sup>۲</sup>

۱- سیدهاشم شاه

۲- احمد یار پنجابی

۳- محمد بُوتا گجراتی

۴- محمد بخش (میان)

۵- گُشن سینگ عارف

۶- دایم اقبال دایم (با عنوان داستان خسرو و پرویز و شیرین و فرهاد)

۷- نذیر احمد منظور بت

۸- فدا حسین اسیر وارثی

۹- قادر بخش

۱۰- عبدالحمید کریام والا

سیدهاشم شاه، شیرین را دختر پادشاه استانبول به نام «عزیز» گفته و نذیر احمد منظور نیز همان را تکرار کرده است.<sup>۲</sup>

لیلی و مجنون

دومین کتاب نظامی گنجوی که تأثیر فوق‌العاده در زبان و ادبیات پنجابی گذاشته مثنوی لیلی و مجنون است. اصل این داستان از کشور عربستان است و نظامی گنجوی آن را نخستین بار به فارسی در آورده است و سپس شاعران دیگر پارسیگو این داستان را سروده‌اند.

شاعران و نویسندگان پنجابی، این داستان را از فارسی گرفته‌اند و هر کس با هنر و علم و سلیقه خویش آن را سروده و حتی داستانهای محلی را نیز در آن راه داده‌اند بنابراین اختلافات بسیار زیادی با داستان اصلی دارد زیرا هر شاعر پنجابی به تناسب محیط زندگی، عشق و عاشقی، شیوه عشق ورزیدن، آداب و رسوم

کشور، زیبایی و مناظر طبیعی و دیگر اموری که آن را با چشم خود می‌دیده یا با گوش خود می‌شنیده تغییراتی در آن داده است. بنابراین نباید انتظار داشت که داستان لیلی و مجنون نظامی و داستانهای نوشته‌شده در پنجاب یکسانی و هماهنگی داشته باشند.

شاعرانی که داستان لیلی و مجنون را به زبان پنجابی سروده‌اند اسامی آنان در زیر آورده می‌شود:

- ۱- سید هاشم شاه
- ۲- قادر بخش وزیر آبادی
- ۳- سید فاضل شاه
- ۴- احمدیار پنجابی
- ۵- دایم اقبال دایم
- ۶- سید حشمت شاه شیخوپوری
- ۷- طالب چشتی
- ۸- عالم لاهوری
- ۹- قاصر
- ۱۰- محمد صادق
- ۱۱- منظور احمد بت
- ۱۲- مولوی فضل حق
- ۱۳- عبدالمجید مجید
- ۱۴- منشی لاهوری.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

#### داستان شاه بهرام

نظامی گنجوی، داستان بهرام‌نامه یا هفت‌بیکر یا هفت‌گنبد را به هفت همسر بهرام گور که از هفت کشور مختلف برگزیده است، اختصاص می‌دهد که برای هر یکی از آنان کاخهای جداگانه ساخته و هر روز از هفته را با یکی از آنان به عیش و عشرت

می‌گذراند و از آنان داستانهای شیرین می‌شنود. نظامی آن داستانها را از زبان هفت زن پادشاه ساسانی، بهرام گور، می‌نویسد و خوشگذرانیها و بزمهای رقص و سرود و عیش آنان را توصیف می‌کند؛ و به علت غفلت بهرام شاه از امور کشور و مردم و خرابیها و ظلمهای وزیر نسبت به مردم و حمله پادشاه چین به ایران و غیره، نظامی گنجوی داستان هفت پیکر را تا آنجا می‌آورد که بهرام به دنبال گور (حیوان) در شکارگاه به غاری می‌رود و دیگر بر نمی‌گردد.

اما این داستان در زبان پنجابی با داستان نظامی کاملاً متفاوت است. نام این قصه شاه بهرام یا قصه شاه بهرام و حسن بانو است:

برای اینکه اختلاف و تفاوت داستان پنجابی و فارسی روشن شود لازم به نظر می‌رسد که خلاصه داستان قصه شاه بهرام و حسن بانو در زیر آورده شود:

در کشور فارس (ایران) که بی‌نهایت زیبا و دارای ساختمانها و باغهای عالی است، شاهنشاهی به نام بهرام حکومت داشت. آن پادشاه در زیبایی مانند یوسف بود و مردم آن کشور، زلیخاوار، برای دیدار وی جان فدا می‌کردند. حوریان بهشتی و فرشتگان و انسان و جن و پری، همه و همه عاشق او بودند. او بسیار شجاع بود و در دنیا هیچ کس نمی‌توانست با او دست و پنجه نرم کند.

روزی دیو سفید برای دیدن کشور فارس (ایران) به کشور آرمیان وارد شد و به محض دیدن شاه بهرام گرفتار عشق وی گردید. او در این عشق در مانده و بیچاره شد و وطن و کشور و حکومت خود را فراموش کرد. او گاهی به صورت پرنندگان در می‌آمد تا بهرام شاه را نظاره کند و همواره در تلاش بود که بهرام را همراه خود به کشور خود ببرد و در این انتظار یازده سال گذشت.

بالاخره روزی سرنوشت کار خود را کرد و شاه بهرام برای شکار از کاخ خود بیرون رفت. دیو سفید که برای دزدیدن شاه منتظر فرصت بود، به صورت اسب زیبا و خوشرنگ و خوش رفتاری درآمد و در جنگل روبروی چشمان شاه بهرام شروع به جولان کرد و به هر سو دوید تا توجه او را به خود جلب کند. بهرام شاه از دیدن آن بسیار شاد شد و دستور داد که آن اسب را گرفته برایش بیاورند. همین که اسب را

آوردند، بهرام بر آن سوار شد اسب که در حقیقت دیو بود، تا مدتی کوتاه که در نزدیکی لشکر بود یورتمه می‌رفت و چون از لشکر دور شد ناگهان به آسمان پرواز کرد و بهرام را به کشور خود برد. با گم شدن بهرام از فارس، مردم کشور او به گریه و ماتم پرداختند مخصوصاً زنان حرم شاه بهرام از شدت غصه دیوانه شدند.

از گم شدن شاه بهرام دوازده سال گذشت و در این مدت وزیر او به جای وی بر تخت سلطنت نشسته با بیداد پادشاهی می‌کرد و خلق را می‌کشت و به تمام زنان بهرام دست تجاوز دراز کرده بود بجز یکی که از بهرام حامله بود و به وزیر روی خوش نشان نداده بود، اکنون در سیاه چال زندگی می‌کرد و در همان جا پسری به دنیا آورده بود و با وجود هرگونه ستم فرزند خویش را بزرگ می‌کرد.

از سوی دیگر اگر چه در کشور دیوسفیدبهرام شاه، از هرگونه نعمت و آزادی برخوردار بود و احترام و شکوه و جلال داشت اما دلش برای خانواده‌اش بسیار تنگ شده بود. روزی در باغ گردش کنان از محل اقامت خود دور شد. دیوسفید برای شرکت در مراسم عروسی برادرزاده‌اش به کشور دیگر رفته بود. بهرام در باغ در کنار درخت گل در نزدیکی استخر بزرگی با دلی پر از غم نشست و در همان حال متوجه شد که چهار کبوتر بسیار زیبا بر بام قصری فرود آمدند و سپس از آن جا پریده به کنار حوض رسیدند و چون آنجا را از چن و انس خالی دیدند به صورت پریهای زیبا درآمدند و لباسها را در آوردند و در استخر به شنا پرداختند. هر کدام از آنان در زیبایی، بینظیر بودند.

شاه بهرام به آهستگی از جای خود بلند شد و لباس دختر شاه پریان (حُسن بانو) را از کنار حوض برداشت و دوباره پنهان شد. پریان از استخر بیرون آمدند و لباس حُسن بانو را نیافتند و بینهایت نگران شدند. سه تن از پریان که لباسهای خود را پوشیده بودند، همه جا جستجو کردند و چیزی نیافتند. حُسن بانو به آنان دستور داد که هر چه زودتر به کشور خویش برگردند و او را به دست سرنوشتش بسپارند. اکنون حُسن بانو، بدون لباس تک و تنها مانده بود که شاه بهرام از کمینگاه بیرون آمد و با دیدن حُسن بانو (پری) دلباخته او شد. شاه بهرام داستان خود را از



اول تا آخر برای حسن بانو تعریف کرد و سپس یک لباس دیگر آورد و به حُسن بانو پوشاند ولی لباس اصلی را نگهداشت زیرا شنیده بود که هر کس لباس پری را به چنگ آورد پری از آن او خواهد شد. حسن بانو نیز به شاه بهرام دل داد و با هم قول و قرار گذاشتند. دیو سفید که برای عروسی برادرزاده اش رفته بود، پس از مدتی برگشت و برای شاه بهرام هدایای زیادی آورد. اما بهرام به هیچ چیز توجه نکرد و جز گریه و زاری کاری نمی کرد تا اینکه دیو سفید سوگند به حضرت سلیمان پیغمبر یاد کرد که هر چه او بخواهد به او داده شود. بنابراین شاه بهرام راز خود را با او در میان نهاد.

دیو سفید خود بر حُسن بانو عاشق بود و هر کس نام او را بر زبان می آورد، از خشم دیوانه می شد، اما چون سوگند یاد کرده بود، حسن بانو را به بهرام بخشید. از طرف دیگر بهرام شاه در خواب اوضاع خانه و زندگی و کشور و مردم را دید که بی اندازه بد و ناهنجار بود. بنابراین از دیو سفید اجازه گرفت تا به کشورش برگردد. دیو سفید نیز با تقاضای بهرام شاه موافقت کرد و او و حسن بانو را سوار بر دیوان به فارس رساند و موی بدن خویش را بدو داد که هر گاه لازم باشد آن مور را بر آتش بگذارد تا او برای کمک وی برسد.

شاه بهرام و حسن بانو در یک سرای منزل گزیدند. چون حسن بانو بجز گوشت شکار چیزی نمی خورد بنابراین بهرام برای شکار به جنگل رفت. در همان زمان وزیری که اکنون پادشاه شده بود و از آنجا عبور می کرد، حسن بانو را بر بام سر ا دید و زیبایی او تیری به دلش زد. دستور داد کاروانسرا را محاصره کرده آن زن را برای او ببرند. نگهبانان وارد اتاق حسن بانو شدند و خواستند که او را با خود ببرند. او گفت که شوهرش برای کاری بیرون رفته و لباس زیبای او را در صندوق گذاشته کلید را همراه خود برده است. نگهبانان قفل صندوق را شکستند و لباس او را به او دادند و او لباس پوشید و دوباره به صورت کبوتر زیبایی درآمد و بالای بام نشست و گفت که او کیست و همسرش چه کسی است و گفت شاه بهرام اکنون در این شهر است و دمار از روزگار وزیر در خواهد آورد. حُسن بانو نشانی خود را در «شهر سبز» به سرایدار

داد و خود پرواز کرد و رفت.

شاه بهرام از شکار برگشت و اوضاع را دگرگون دید. حُسن بانو از دست رفته و کشورش در اشغال وزیر بود. او موی دیو سفید را بر آتش گذاشت و دیو بالشکر گران حاضر شد و کشور و پادشاهی را به بهرام برگرداند. شاه بهرام همه کسانی را که در خیانت دست داشتند به مجازات رساند. هفتمین همسرش را از زندان آزاد کرد و از او تجلیل کرد و بقیه زنانی را که با وزیر در ساخته بودند به قتل رساند.

آنگاه بهرام شاه برای جستجوی شهر سبز عازم شد مدت زیادی در سفر گذشت و هیچ نشانی از شهر سبز نتوانست پیدا کند. حُسن بانو نیز پس از بازگشت تمام ماجرای عشق خود را با شاه بهرام برای پدر و مادرش تعریف کرد و آنان بر او خشم گرفته و او را در قلعه‌ای زندانی کردند زیرا بدون اجازه آنان با یک آدمیزاد عشق ورزیده و قول و قرار گذاشته بود.

شاه بهرام وضع زندانی شدن حُسن بانو و گرفتار شدنش را در خواب دید و بسیار ناراحت شد. لذا دیو سفید را احضار کرد و نشانی شهر سبز سلیمان پیغمبر، را از او پرسید. نه او و نه دیگر دیوان وی از آن شهر خبر نداشتند. او ناچار شاه بهرام را پیش برادر خود سُرخاب دیو فرستاد که در کوه قاف زندگی می‌کرد. او نیز نتوانست نشانی شهر سبز را دریابد. بنابراین بهرام را به حضور دیو گندهک (گوگرد) فرستاد و سه چیز را به بهرام تحفه داد، کلاه سلیمانی (برای پنهان شدن از انظار)؛ سرمه سلیمانی (برای دیدن چیزهای پنهانی)؛ و موی بدن (برای احضار کردن دیو). دیو گندهک نیز در به دست آوردن نشانی ناموفق ماند و از سوی دیگر بقراری و ناراحتی شاه بهرام روز بروز افزوده می‌شد. او به بهرام اطمینان داد که هر چه در توان دارد به او کمک خواهد کرد. بنابراین او را به نزد دیو گندال برادر بزرگترش فرستاد و برای وی سفارش کرد و یک عصای معجزه آسا و یک مو از بدن خویش به بهرام اهدا کرد. دیو گندال برای به دست آوردن نشانی شهر سبز جستجوی بسیاری انجام داد و بالاخره از دیو پیری که نهصد سال سن داشت نشانی شهر سبز را دریافت و سپس همان دیو با دیوان دیگر را دستور داد که بهرام شاه را به آنجا

برسانند. شاه بهرام از دیو گندال خدا حافظی کرد و دیو نیز دو چیز به او هدیه داد: یکی موی بدن خویش و دیگر کفش سلیمانی.

دیوان، پس از هفت شبانه روز پرواز، بهرام را بر دهانه غاری از بزرگترین کوه جهان فرود آوردند و دیو پیر گفت: «اینک در ورودی و راه شهر سبز» و برگشت. شاه بهرام در راه تاریک و طولانی غار با دشواریهای زیاد روبرو شد ولی با کشیدن سرمه سلیمانی در چشمان و پوشیدن کفش سلیمانی، ناگهان به شهر سبز رسید. شهری را دید پاکیزه و مصفا و زیبا که سلیمان پیغمبر آنجا را برای استراحت خویش ساخته بود (شاعر در تعریف و توصیف شهر سبز مثالهای زیادی می آورد) شاه بهرام سرمه سلیمانی در چشم، عصای دیو گندهک در دست، کفش سلیمانی در پا و کلاه سلیمانی بر سر، گردش کنان به دربار شاه پریان رسید. هنگام ظهر شاه پریان دربار را تعطیل کرده به سوی کاخ خود روان شد. شاه بهرام نیز به دنبال او وارد کاخ شد. نرگس بانو، مادر حسن بانو، بر تخت نشسته بود. شاه پریان به او گفت که حسن بانو را نصیحت کند که دست از عشق آدمیزاد بکشد و سر عقل بیاید. نرگس بانو، دایه ای را برای نصیحت به قلعه ای فرستاد که حسن بانو در آن زندانی بود. شاه بهرام نیز به دنبال دایه به راه افتاد و به حسن بانو رسید. دایه پس از پند و نصیحت که بر حسن بانو بی تأثیر بود برگشت. آنگاه شاه بهرام با صدای بلند آغاز به گریه و زاری کرد. حسن بانو از آن صدای آشنا تعجب کرد و خواست که صاحب صدا آشکار شود. شاه بهرام ظاهر شد و با شکستن قفلهای دروازه های قلعه و پاره کردن زنجیرهای حسن بانو، بیرون آمد. حسن بانو به حضور پدر و مادرش رسید و مژده آمدن شاه بهرام را به آنان داد و تعریفهای زیادی از او کرد. شاه پریان و مادر حسن بانو رضایت به ازدواج آن دو تن دادند و آنان به آرزوهایشان رسیدند.

شهرت و آوازه این ازدواج و عروسی در تمام جهان پیچید. دیوان و پریان از این پیوند انسان و پری، به خشم آمدند. در همان زمان دیو زیرک که پادشاه بزرگ آن منطقه و عاشق حسن بانو بود، به شهر سبز حمله کرد. شاه پریان، پدر حسن بانو که نیروی مقاومت با دیو زیرک را نداشت مضطرب شد. شاه بهرام به او اطمینان داد که

ديو زيرك را شكست خواهد داد و چهار موي از چهار ديور ابر آتش گذاشت و هر چهار ديو فوراً حاضر شدند و ديو زيرك را تار و مار كردند. بالاخره شاه بهرام همراه با حسن بانوبه فارس (ايران) برگشتند و با شادي، زندگي نويني را آغاز كردند و گاهي براي ديدن ديو سفيد به مي رفتند.

اين داستان را با تفاوت زياد، شاعران زير سروده اند:

۱- امام بخش

۲- گوپال سينگ گوپال

۳- سيد حشمت شاه

۴- ديوي داس

۵- عمر دين

۶- اتيوب شاه.

داستان شاه بهرام و حسن بانو نوشته امام بخش خلاصه شده است.

گزاره سکندري

در اين كتاب شرح حال و فتوحات اسكندر اعظم يا اسكندر كبير آمده است، كه در حقيقت ترجمه‌اي است از اسكندرنامه نظامي گنجوي با تصرف و دستكاري در متون و افزودگيها و كاستيها در شرح آنچه كه بنظامي نوشته است. نويسنده اين كتاب مولوي محمد سليم است كه در آغاز مي‌گويد:

در بيان آغاز قصه فيلقوس و سلطان سكندر و احوال دارا شاه ايران

چنان كه معروف است شاعران و نويسندگان، دو اسكندر را در نظر گرفته اند: يكي اسكندر بزرگ يا اسكندر ذوالقرنين، و ديگر اسكندر كوچك (و در اينجا، شاعر از اسكندر كوچك نامي نمي‌برد) و بسياري از آنان هر دو را يكي دانسته اند يا با هم مخلوط کرده اند. لذا نويسنده گزاره اسكندري نيز به همان شيوه به اين موضوع اعتقاد دارد و مي‌نويسد كه در جهان دو سكندر وجود داشته اند: يكي سكندر بزرگ و ديگري كوچك. سكندر بزرگ يا ذوالقرنين در زمان ادريس بيغمبر،

علیه السلام، بود. او در هر جای جهان که آتشکده وجود داشت، منهدم ساخت و بتپرستان را از میان برداشت و در دنیا عدل و داد برپا کرد. سپس به شرح احوال و فتوحات او می‌پردازد و در این مورد اشعار وی با اعتقادات اسلامی مخلوط شده است. یعنی سکندر را به عنوان یک شخص مسلمان متعصب معرفی کرده است که جهان را برای تبلیغ دین اسلام زیر پا می‌گذارد و با دشمنان خدا جهاد می‌کند و بآخرة جهان را با عدالت و امنیت پُر می‌کند.

کتاب گزار سکندری نوشته مولوی مُسَلِم دارای ۹۵ صفحه است و زبانش ساده و روان است.

باید دانست که نخست این گونه داستانها در پنجاب، به زبان اصلی یعنی فارسی در میان اهل علم و دانش و مدارس متداول شد سپس برای افاده عموم افراد به زبان اُردو برگردانده شد و از اُردو به زبان پنجابی ترجمه شد بنابراین اختلاف فاحشی میان داستان اصلی به فارسی و داستان به زبان پنجابی ایجاد شده است. اگر گویندگان و شاعران پنجابی این داستانها را مستقیماً از فارسی ترجمه می‌کردند، آن قدر فرقی که امروز دیده می‌شود، پیدا نمی‌شد، هر چند که شاعر، آن داستان را با اختصار می‌نوشت.

البته همین داستانهای فارسی باعث پیدایی و رواج داستانهای محلی شدند و امروز همه داستانهای عشقی پنجابی به شیوه فارسی دیده می‌شوند و در آنها از داستانهای شیرین و فرهاد، لیلی و مجنون، شاه‌بهرام و حسن بانو، یوسف و زلیخا و غیره سخن به میان می‌آید.

بسیاری از این داستانها دارای محور و اوزان فارسی هستند در صورتی که زبان پنجابی محور و اوزان مخصوص خودش را دارد. در پیروی از داستانهای فارسی، عناوین داستانها به فارسی نوشته می‌شود اما زبان آنها پنجابی است مانند هیر و رانجها، سوهنی و مهنوال، سیف‌الملوک و شاه‌پری، میرزا و صاحبان (صاحب) سستی و پُتون و غیره.

همچنین اغلب داستانهای عشقی پنجاب نخست به فارسی نوشته شده و بعداً

به زبان پنجابی درآمده است. مانند داستان سوهنی و مهینوال که توسط شاعری به نام صالح به فارسی نوشته شده است.<sup>۶</sup> (میان سالهای ۱۸۳۹-۱۸۴۱م/۱۲۵۶-۱۲۵۸ه.ق). داستان عشقی دیگر با عنوان «ستی و پتون» نیز که علاوه بر پنجابی در فارسی نخستین بار منشی جودت پرکاش با عنوان «دستور عشق» در سال ۱۱۳۶ ه.ق سرود و داستان عشقی دیگر، هیرور انجها که معروفترین داستان پنجاب است، توسط هیجده تن شاعر و نویسنده به زبان فارسی از سال ۹۹۸ ه.تا ۱۲۹۹ ه. سروده یا نوشته شده است<sup>۷</sup> و این تأثیر داستانهای عشقی فارسی بوده است که در مدارس آن زمان تدریس می شدند. به همین علت است که وقتی این داستانها به زبان پنجابی درآمدند عناوین آنها به فارسی نوشته می شد.

زبان پنجابی اگرچه از زبان هندی مشتق شده است اما از زمانی که حکومت مسلمانان در شبه قاره تشکیل شد و لاهور و ملتان به عنوان اولین مراکز حکومت اسلامی درآمدند - و این هر دو مرکز در پنجاب واقع اند - زبان پنجابی با زبان فارسی اختلاط و روابط نزدیک پیدا کرد. از روزی که ادب نوشتاری پنجابی آغاز شد، چون مسلمانان، بانی آن بودند یا سیکها که مخلوطی از مسلمانان و هندوان هستند، لذا زبان پنجابی نیز در پیروی از تقلید فارسی کار خود را آغاز کرد.

نخستین ادب که در زبان پنجابی به چشم می خورد، علاوه بر تصوف و عرفان، ادب داستانی است، آن هم داستانهای فارسی که به زبان پنجابی ترجمه شده اند زیرا در تاریخ ادب پنجابی هیچ شاعر و نویسنده معروفی را نمی بینیم که از زبان فارسی بی بهره باشد و حتی رهبران مذهبی سیکها نیز زبان فارسی را به اندازه کافی می دانستند و گاهی به فارسی شعر نیز می سرودند و یا ترجمه می کردند.

شاعران مسلمان پنجابی که زبان فارسی را زبان اسلام می دانستند، چون به سرودن شعر پرداختند، همان شیوه فارسی را در پیش گرفتند، چنانکه تمام داستانهای فارسی، کتب تصوف و عرفان و اسلام را به زبان پنجابی برگرداندند. و چون زبان پنجابی هیچ گاه زبان رسمی نبوده بلکه زبان عموم مردم پنجاب است، حتی امروز نیز اگرچه به زبان پنجابی کتابهای زیادی نوشته می شود و ادبیات بسیار

غنی دارد و حتی این زبان اکنون تا سطوح فوق‌لیسانس و دکتری در دانشگاهها تدریس می‌شود و مردم پنجاب با وجودی که زبان مادریشان پنجابی است، نوشته‌های این زبان را کمتر می‌خواندند و هیچگاه نامه‌های خود را به این زبان نمی‌نویند، البته به این زبان تکلم می‌کنند و فیلم تماشا می‌کنند. و اگر کسی علیه زبان پنجابی سخنی بگوید تعصب زیادی در دفاع آن به خرج می‌دهند اما به قول علامه محمد اقبال لاهوری:

مسلمانان به خویشان در ستیزند

بجز نقش دویی بر دل نریزند

بنالند ارکسی خِشتی بگیرد

از آن مسجد که خود از وی گریزند

(ارمغان حجاز)

چنانکه قبلاً گفته شد، داستان‌نویسی در زبان پنجابی در تقلید و پیروی از داستانهای فارسی آغاز شد و بتدریج تمام داستانهای فارسی به زبان پنجابی ترجمه شدند مانند لیلی و مجنون و شیرین و فرهاد، قصه بهرام‌شاه، یوسف و زلیخا، ویس و رامین، داستان اسکندر، داستان امیر حمزه صاحبقران، داستان داود پادشاه، قصه دل خورشید، قصه دهول پادشاه، داستان شاهزاده خانم نور القمر، داستان بدیع الجمال، داستان سیف‌الملوک و شاه‌پری، قصه منصور (حلاج)، قصه شمس تبریز، قصه سلطان محمود، قصه محمود و ایاز، قصه گل صنوبر، قصه سلیمان و بلقیس، قصه شیخ صنعان و قصه حاتم طائی و غیره.

اما داستانهای اصیل پنجابی نیز از تأثیر زبان فارسی و داستانهای ایرانی فاقد نیستند، مانند: داستان هیر و رانجها، داستان سوهنی و مهنوال، داستان سُستی و پُتون، داستان میرزا و صاحبه، داستان سوهنا و زینی، داستان ملکی و کیم، داستان پورن بهگت، داستان چندریدن، داستان رود او جلالی و غیر آنها. در همه این داستانها نه تنها تأثیر داستانهای فارسی به چشم می‌خورد بلکه می‌توان گفت که تمام این داستانها در پیروی از داستان‌سرای ایران و بویژه داستانهای نظامی

گنجوی و سپس مولانا عبدالرحمان جای سروده شده است. لازم به یادآوری است که بیشتر این داستانهای پنجابی نخست به فارسی و سپس به پنجابی سروده شده است.

موضوع دیگر، نام بعضی از داستانها یا کتابهای زبان پنجابی است که عیناً از نظامی گنجوی گرفته شده است مانند پنج گنج که چند شاعر اثر خود را به همین نام نوشته و نامیده‌اند مانند: پنج گنج از محمد بوتا، این کتاب به صورت سی حرفی است (و سی حرفی یکی از انواع شعر پنجابی است که با هر حرف الفبای فارسی، یک بند، که معمولاً دویتی یا بعضی اوقات سه یا چهاربیتی است سروده می‌شود. این گونه شعر برای ابراز احساسات عاشقانه یا صوفیانه و عارفانه ساخته می‌شود که عاشق در هجر و فراق محبوب خود به شیوه خاصی بیان می‌دارد و هر حرف الفبای فارسی، مبنای هر بند قرار می‌گیرد و آن حرف نیز جزء شعر شمرده می‌شود و به مناسبت همان حرف، اولین کلمه آن بند نیز با همان حرف آغاز می‌شود.)

همچنین کتابی است، نوشته یکی از گویندگان معروف پنجابی به نام مولوی محمد دلپذیر، که نویسنده دهها کتاب است، و یکی از کتابهای خویش را پنج گنج دلپذیر نامیده است. این کتاب نیز به صورت سی حرفی نوشته شده است و در آن موضوعات عشق و هجر و آرزوی وصال، و غیره مطرح شده است.

کتاب دیگری است به نام مجموعه پنج گنج گردآورده سید محمد حسین نقشبندی مُجددی، سجاده‌نشین «الوُمُهار» (خانقاه)، موضوعات این کتاب کوچکی که هر یک را گنج نامیده است به شرح زیر است:

گنج اول: «اظهار اشتیاق به جناب رحمة اللعالمین، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، از حضرت مولوی غلام رسول»، که تحت این گنج، یک دُعا و دو نعت رسول اکرم (ص) و یک منقبت حضرت غوث الاعظم جیلانی، رحمة الله علیه، وجود دارد.

گنج دوم: در شأن حضرت بابا فرید شکر گنج، رحمة الله علیه، همراه با دوازده ماه<sup>۱</sup> در فراق بابا فرید شکر گنج.



گنج سۆم: ابیات حضرت سلطان باهو، قدس سره العزیر، که زیر عنوان آن ۲۷ دوبیتی (سی حرفی) از شاعر معروف و صوفی و عارف پنجاب در قرن یازدهم هجری سلطان باهو، و سی دوبیتی (یک سی حرفی کامل) از حضرت محرم شاه، رحمة الله علیه، آورده شده است.

گنج چهارم: مبنی بر قصه مینی والا از تصنیف پیر دستگیر محمد امین، رحمة الله علیه، دربار (آستانه) آلمهار شریف. زیر این عنوان گنج یک مخمس دارای سی بند است و در آن دعا و التماس حضور مُرشد خویش کرده و طالب دیدار وی شده است.

علاوه بر آن یک مناجات در تاریخ وفات حسرت آیات حضرت حافظ سید محمد امین نقشبندی نوشته غلام دستگیر نامی لاهوری به زبان فارسی است که عیناً در زیر آورده می شود.

محمد امین پیر آلمهار ز چشمان ظاهری رستان نهفت  
دل طالبان و عزیزان خود به تیر غم و دادِ فرقت بسفت  
ز جان باختن گشت و اصل به حق نیابد کسی دولت وصل، مُفت  
به فوتش ز صحن دل پُر الم گل عیش جاروب غم، پاک رُفت  
ز جان رفت آرام و صبر و شکیب به دل رنج و درد الم گشت جُفت  
به تسکین صاحب‌دلان نامیا خبرده که جان ماند، اگر خاک خُفت  
خرد از سر جهد تاریخ فوت «بجّت محمد امین رفت» گفت

و ماده تاریخ دیگری نیز از میرزا محمد نذیر به زبان اردو داده شده است.

گنج پنجم: این گنج مشتمل بر بیست دوهره (نوعی دوبیتی به شیوه خاص) از میان جان محمد، حافظ آبادی، است و بعلاوه دو عدد کافی (نوعی قطعه یا غزل مخصوص پنجابی برای قوالی) از حکیم مهر دین متخلص به «مهر» از شهر قصور و در آخر کتاب «مناجات دلپذیر در بارگاه رب قدیر آمده است.

علاوه بر کتابهای فوق عنوان دیگری که از نظامی گنجوی گرفته شده و وارد زبان و ادبیات پنجابی شده است، «هفت پیکر» و «هشت گنج» است که باز به

صورت سی حرفی یا دویتی نوشته شده است. و موضوع همه این کتابها یا عشق و فراق است و یا در باره شهادت هفت یا هشت تن از بزرگان و امامان و پیشوایان دین و از همان عدد این نام گرفته شده است. مانند:

هفت پیکر از حافظ بخشی

شهادت هفت پیکر از فقیر علی فقیر

هشت گنج از حافظ شمس الدین

با اینکه کتابهای مستقل و جداگانه ای در پیروی و تقلید از نظامی گنجوی نوشته شده اما در سراسر داستانهای عشقی پنجاب مرتباً اشاراتی به نظامی و داستانهای او آمده است و هیچ کتاب پنجابی از این گونه اشارات و موضوعات خالی نیست.

### \* پی نوشتها:

- ۱- نظامی، خسرو و شیرین، (چاپ آذربایجان شوروی، بوسیله الکساندر تا قورت)، ص ۴۴۷.
- ۲- سعیدی سیرجانی، خلاصه خسرو و شیرین نظامی گنجوی (چاپ بنیاد و فرهنگ، ۱۳۵۵) ص ۷۰.
- ۳- شاهد چوهدری، روابط زبانهای پارسی و پنجابی (پایان نامه دکتری)، (دانشگاه تهران)، ص ۴۰۰. شماره های ۸.۷.۶.۵.۱ در کتابخانه شخصی نویسنده موجود است.
- ۴- همان کتاب.
- ۵- گلزار نوعی شعر در زبان و ادب پنجابی است که به شیوه جنگنامه یا اشعار حماسی در باره زندگانی بیغامیران و بزرگان دین و ملت سروده اند. این گونه شعر نوعی حماسه سرایی در زبان پنجابی محسوب می شود که در آن جنگها، کارنامه های بزرگان و معجزات آورده می شود. اگرچه این نوع ادب پنجابی همواره کاملاً حماسی نیست بلکه بیشتر حاوی شرح احوال و زندگی بزرگان و یا اولاد و اعقاب آنان است اما شاعران پنجاب، گلزار را جزو حماسه آورده اند و کتابهای زیادی با عنوان گلزار نوشته اند مانند: گلزار آدم، گلزار نوح، گلزار اعظم، گلزار باهو، گلزار حسین، گلزار حیدری، گلزار شهباز، گلزار رنگیلا، گلزار عاشق، گلزار عشق، گلزار موسی، گلزار محمدی، گلزار یوسف، گلزار مکه، گلزار نوشاهی، گلزار کیومرث (یا جنگنامه رستم یا شاهنامه فردوسی) تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، (پاکستان، چاپ دانشگاه پنجاب لاهور، ۱۹۷۱م)، ج ۱۳، ص ۲۳۹.
- ۶- تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، ج ۱۳، ص ۳۶۲.
- ۷- عظیم الدین تنوی و ضیاء الدین تنوی، مثنویات هیر و رانجها به تصحیح و مقدمه حفیظ هوشیارپوری (کراچی، سندی ادبی بورد، ۱۹۵۷)، ص ۳۰-۲۹.

۸- دوازده ماه (بازمه‌ماه) نوعی شعر در زبان پنجابی است که آن هم معمولاً به صورت سی حرفی و دویتی سروده می‌شود به این صورت که شاعر از اول ماه سال به مناسبت فصول مختلف شعر می‌گوید و شرح غم و فراقی را که در یک ماه بر وی گذشته بیان می‌کند و به همین گونه تا آخر سال دوازده ماه را نام برده غم هجران را شرح می‌دهد و نام هر ماه جزء شعر به حساب می‌آید. این صنف شعر شاید در زمانهای قدیم در فارسی رواج داشته است.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



پڙو، شڪاهه علوم انساني و مطالعات فرهنجی  
پرتال جامع علوم انسانی